جلسه 1636

یکشنبه 20/08/97

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

### تقیید

بحث راجع به موارد جمع عرفی بود بین دو خطاب.

مورد اول حکومت بود. مورد دوم تخصیص بود. که راجع به این دو مورد صحبت کردیم.

مورد سوم تقیید هست که رابطه بین دو خطاب رابطه مطلق ومقید باشد.

در رابطه با خطاب مطلق و مقید گفته اند: تارة لسان این دو خطاب مطلق ومقید مختلف هست تارة لسان این دو موافق هست. اگر لسان مطلق و مقید مختلف باشد، مثلا خطاب مطلق مثبت باشد خطاب مقید نافی باشد. مثل اکرم العالم لاتکرم العالم الفاسق، که خطاب مطلق مثبت وجوب اکرام عالم است خطاب مقید نافی وجوب اکرام عالم فاسق هست. و یا بر عکس، خطاب مطلق نافی باشد خطاب مقید مثبت باشد. مثل اینکه خطاب مطلق بگوید لاتکرم الفاسق، خطاب مقید بگوید اکرم العالم الفاسق.

در اینجا فرموده اند: عرف جمع می کند بین این دو خطاب، وخطاب مطلق را تقیید می زند. اکرم العالم تقیید می خورد بخاطر خطاب لاتکرم العالم الفاسق وحمل می شود بر عالم غیر فاسق. این محل بحث نیست. شبیه تخصیص عام می شود به مخصص منفصل. وبحث هایی که در آنجا بود اینجا هم می آید.

به اضافه این مطلب که ما در خطاب مطلق چه بسا از ورود مقید کشف می کنیم که آن خطاب مطلق در مقام بیان نبوده است. قلد المجتهد، خطاب مقید می گوید لاتقلد المجتهد الفاسق. اگر مقید زیاد بود یا موجب حمل خطاب مطلق بر فرد نادر بود، چه بسا عرف می گوید کشف می کنیم که آن خطاب مطلق در مقام بیان نبوده است. حالا لاتقلد الجتهد الفاسق خب این فرد غالب نیست و موجب حمل خطاب قلد المجتهد بر فرد نادر نمی شود، ولی شرائط دیگر را که گفته اند که قلد المجتهد الاعلم او دیگر حتما کشف می کند که خطاب قلد المجتهد در مقام بیان شرائط مجتهدی که باید از او تقلید کنیم نیست. و این بحث ندارد.

اما در جائی که خطاب مطلق ومقید متوافقین باشند، یعنی لسان هر دو مانند هم هست، یا هر دو مثبت هستند یا هر دو نافی هستند. مثل اکرم العالم، اکرم الفقیه. هر دو مثبتین هستند. در اینجا تفصیل هست بین مطلق شمولی و مطلق بدلی.

مطلق شمولی مثل همین اکرم العالم، اکرم الفقیه. حکم، حکم شمولی و انحلالی است. در اینجا فرموده اند وجهی ندارد که ما حمل کنیم خطاب مطلق را بر مقید، بلکه ملتزم می شویم به مضمون هر دو خطاب. می گوئیم اکرام هر عالمی واجب است و اکرام هر فقیهی هم که حصه ای از عالم هست واجب است. مشکلی ندارد.

گاهی ما احراز می کنیم وحدت جعل را. یعنی چه؟ یعنی احراز می کنیم که فی علم الله یک قانون بیشتر جعل نشده است. اینطور نیست که دو قانون جعل شده باشد که نتیجه اش این می شود که فقیه دو وجوب اکرام دارد هم طبق قانون اکرم الفقیه و هم طبق قانون دیگر که می گوید اکرم العالم. اگر احراز کنیم که یک قانون بیشتر در مقام ثبوت اینجا نیست، برخی مثل محقق عراقی و آقای صدر ره گفته اند ما مجبوریم خطاب مطلق را حمل کنیم بر خطاب مقید. چرا؟ برای اینکه اگر ما احراز کردیم که در مقام ثبوت یک قانون بیشتر جعل نشده، احتمال ندهیم که دو قانون مستقل جعل شده باشد که نتیجه اش این می شود که فقیه دو وجوب اکرام دارد یکی به مناط فقیه بودن و دیگری به مناط عالم بودن، اگر ما احراز کنیم که در مقام ثبوت یک قانون بیشتر جعل نشده، فرموده اند اصالة التطابق بین مقام اثبات که مقام خطاب است و مقام ثبوت که مقام جعل قانون است این اصالة التطابق می گوید که خطاب اکرم الفقیه که در لسان خطاب عنوان فقیه اخذ شده است با مقام ثبوت مطابق است و در مقام ثبوت هم عنوان فقیه موضوع جعل است. اگر در مقام ثبوت عنوان فقیه موضوع جعل وجوب اکرام باشد و فرض هم این است که ما یک جعل هم بیشتر نداریم در مقام ثبوت، لامحاله باید اکرم العالم را هم حمل کنیم بر اینکه مراد عالم فقیه است. چرا؟ برای اینکه فرض این است که ما علم داریم که یک جعل در مقام ثبوت بیشتر نیست. اصالة التطابق بین مقام اثبات ومقام ثبوت می گوید که اکرم الفقیه چون عنوان فقیه در اثبات اخذ شده است، در مقام ثبوت هم این عنوان فقیه در موضوع جعل اخذ شده است. در حالی که ما اگر به اطلاق اکرم العالم عمل کنیم یعنی فقیه هیچ نقشی در ثبوت جعل ندارد و تمام موضوع جعل عالم است. این خلاف اصالة التطابق بین مقام اثبات و مقام ثبوت در خطاب اکرم الفقیه است. اکرم العالم اطلاقش می گوید عالم تمام الموضوع جعل است.

و این دو بزرگوار فرموده اند امر دائر است بین اینکه ما رفع ید کنیم از ظهور اکرم الفقیه در اینکه عنوان فقیه در موضوع جعل اخذ شده است، از این رفع ید کنیم بگوئیم اکرم الفقیه در مقام خطاب ولو عنوان فقیه آمد اما در ثبوت جعل هیچ نقشی ندارد. یا بیائیم بگوئیم عالم در خطاب اکرم العالم تمام الموضوع جعل نیست و عقلاء در دوران امر بین تعیین اطلاق ویا رفع ید از خطاب مقید، اطلاق را تقیید می زنند نه اینکه دست از خطاب مقید بردارند.

شاهدی که محقق عراقی ذکر می کند این است که می گوید در جائی که مطلق بدلی است، إن ظاهرت فاعتق رقبة و إن ظاهرت فاعتق رقبة مؤمنة همه قبول دارند که باید خطاب مطلق را حمل کنیم بر خطاب مقید، و بگوئیم إن ظاهرت فأعتق رقبة تقیید می خورد به رقبه مؤمنه. چرا؟ چون ظهور اعتق رقبة مؤمنة این است که قید مؤمن بودن در مقام ثبوت جعل دخیل است. اصالة التطابق بین مقام اثبات و مقام ثبوت در خطاب اعتق رقبة مؤمنة می گوید حال که در مقام اثبات و خطاب قید مؤمنه اخذ شد، ظاهر خطاب که از آن تعبیر می کنند به اصالة التطابق این است که در مقام ثبوت جعل هم قید مؤمن بودن اخذ شده است. و این منشأ می شود که ما تقیید بزنیم خطاب اعتق رقبة را، دست از اطلاق خطاب اعتق رقبة در اینکه رقبه تمام موضوع است برای وجوب عتق برداریم.

اقول: این فرمایش ناتمام است. هر چند برخی از بزرگان مثل مرحوم آقای خوئی در بحث ظهور خطاب امر در اینکه وجوب تعیینی است و نه تخییری، همین مدعای محقق عراقی را تکرار کرده اند. مرحوم آقای خوئی در محاضرات می فرماید: وقتی شارع بگوید صم ستین یوما، ما لازم نیست به اطلاق وجوب تمسک کنیم بگوئیم اطلاق الوجوب یقتضی کونه تعیینیا، چون اطلاق وجوب می گوید تا صوم ستین یوما را انجام ندهید این وجوب باقی است و ساقط نمی شود مطلقا یعنی ولو اطعام بکند ستین مسکینا را. ایشان فرموده اند نیازی به این نیست. ما به اصالة التطابق بین مقام ثبوت و اثبات تمسک می کنیم، می گوئیم وقتی در خطاب عنوان صوم ستین یوما موضوع خطاب بود اصالة التطابق می گوید در مقام ثبوت جعل هم همین موضوع جعل است نه جامع بین این و بین اطعام که عنوان احدهما است. ولکن ما هر چه فکر می کنیم هیچ منشأی برای این استظهار اصالة التطابق بین مقام اثبات و ثبوت نمی بینیم. آقا! چه اشکالی دارد که شارع در خطابش حصه ای از جعل را بیان کند، مثلا بگوید بول الشاة طاهر، با اینکه در مقام ثبوت بول الشاة موضوع جعل نیست بلکه موضوع جعل بول ما لایؤکل لحمه هست. اشکال دارد؟! چه اشکالی دارد که شارع یک حصه ای از جعل را در خطاب مستقل بیان کند یا بخاطر کثرت ابتلاء به آن یا بخاطر اهتمام به آن. این مشکلی ندارد. چه ظهوری دارد خطاب در اینکه این عنوانی که در خطاب اخذ شد حصه ای از جعل نیست بلکه خود جعل است؟ چه ظهوری دارد خطاب اکرم الفقیه یا اکرم النحوی در اینکه حصه ای از جعل را بیان نمی کند بلکه موضوع جعل را بیانی می کند. مگر اشکال دارد که شارع در مقام ثبوت عنوان عالم را واجب کند اما در مقام اثبات بیاید حصه ای از این قانون را بیان کند بگوید اکرم الفقیه، اکرم النحوی وامثال ذلک. اشکالی ندارد. اصالة التطابق اصل عملی نیست، بلکه اصل لفظی است یعنی ظهور در اینکه هرچه که در خطاب اخذ شد در مقام ثبوت جعل هم اخذ شده است. ما این ظهور را منکریم. ما می گوئیم ولو بدانیم یک قانون بیشتر جعل نشده است، اما اطلاق اکرم العالم می گوید قانون مطلق است. ظهوری ندارد اکرم الفقیه در اینکه من به عنوان فقیه در موضوع جعل دخیل هستم. نخیر، شاید شارع حصه ای از جعل را، بعض مصادیق جعل را بیان کرده است.

اما این شاهدی که محقق عراقی ذکر کرد در اعتق رقبة واعتق رقبة مؤمنة که فرمود: ببینید علماء حمل مطلق بر مقید کرده اند، این معنایش این است که اصالة التطابق در اعتق رقبة مؤمنة را پذیرفته اند که قید مؤمنه که در مقام خطاب اخذ شد پس در مقام ثبوت جعل هم دخیل است. نه آقا! او ربطی به اصالة التطابق ندارد. او تمسک به ظهور خطاب امر است در وجوب عتق رقبه مؤمنه. إن ظاهرت فاعتق رقبة و إن ظاهرت فأعتق رقبة مؤمنة واجب بدلی است نه واجب شمولی. واجب بدلی یعنی یک فرد از طبیعت را بیاورید تکلیف ساقط است. خب خطاب إن ظاهرت فاعتق رقبة مؤمنة اطلاق وجوبش، اطلاق هیئتش، اطلاق صیغه امرش می گوید تا عتق رقبه مؤمنه نکنی تکلیف ساقط نیست. و این نمی سازد مگر با اینکه آن وجوب واحد که وجوب بدلی است موضوعش عتق رقبه مؤمنه باشد، والا اگر موضوعش عتق مطلق رقبه باشد چرا تکلیف ساقط نشود با عتق رقبه کافره. ما در واجب بدلی به اطلاق هیئت إن ظاهرت فاعتق رقبة مؤمنة تمسک می کنیم، می گوئیم ظاهر این هیئت و صیغه امر این است که تا عتق رقبه مؤمنه نکنی وجوب ساقط نمی شود. و فرض این است که دو وجوب نداریم یک وجوب است در مقام ثبوت. اطلاق هیئت إن ظاهرت فاعتق رقبة مؤمنه این را می گوید. اطلاق صیغه امر می گوید اگر ظهار کردی باید عتق رقبه مؤمنه بکنی، خب اطلاقش می گوید عتق رقبه کافره هم بکنی تکلیف ساقط نمی شود. پس این تکلیف إن ظاهرت فأعتق رقبة مؤمنة باقی است، و فرض کردیم که واجب بدلی است و ما در مقام ثبوت دو وجوب نداریم. و این وجوب متعلقش عتق رقبه مؤمنه است. ولذا حمل می کنیم إن ظاهرت فأعتق رقبة را بر رقبه مؤمنه بخاطر ظهور واطلاق صیغه امر و هیأت خطاب اعتق رقبة مؤمنه در وجوب تعیینی عتق رقبه مؤمنه. وفرض این است که در مقام ثبوت دو تکلیف نداریم، واجب بدلی است. کسی که ظهار کند دو تکلیف ندارد یک تکلیف بیشتر ندارد، خب آن تکلیف هم تا عتق رقبه مؤمنه نکند ساقط نمی شود. این معنایش این است که عتق رقبه کافی نیست. چه ربطی دارد به مطلق شمولی. اکرم العالم اکرم الفقیه. هر فردی از فقیه وجوب اکرام دارد و تا او را اکرام نکنیم این وجوب ساقط نمی شود. اینکه محل بحث نیست. واجب شمولی معنایش این است که تا این فرد را نیاوری وجوب این فرد باقی است. بحث در این است که آیا در مقام ثبوت ولو ما بدانیم یک جعل و یک قانون بیشتر نداریم، اما آیا اقتضاء می کند که بگوئیم آن قانون ما وجوب اکرام فقیه است. مگر اکرم الفقیه ظهور دارد که من تمام قانون را بیان می کنم؟ مگر اکرم الفقیه ظهور دارد که عنوان فقیه در موضوع ثبوت قانون هم اخذ شده است؟ همچنین ظهوری ندارد. ما اصالة التطابق بین مقام ثبوت ومقام اثبات که بگوید هر عنوانی که در خطاب اخذ شد بعینه در موضوع جعل ثبوتا اخذ شده است و نه اینکه مصداقی باشد از مصادیق آن جعل ثبوتی، ما این را منکریم، می گوئیم شاید مصداق آن جعل ثبوتی است. این چه اشکالی دارد؟ اگر مولا بگوید اکرام النحوی واجب، ما بگوئیم شاید در مقام ثبوت اکرام عالم واجب است و این حصه ای از قانون را بیان کرده است، اینکه مشکلی ندارد.

سؤال وجواب: اینکه ما بیائیم حمل کنیم إن ظاهرت فاعتق رقبة مؤمنه را بر استحباب، این بحث دیگری است، بله این خلاف ظاهر است، این جمع حکمی است و ادعا می شود که عرف جمع موضوعی را مقدم می کند بر جمع حکمی. یعنی می آید اعتق رقبة را جمع موضوعی می کند و حمل می کند بر عتق رقبه مؤمنه. نه اینکه بیاید به اطلاق اعتق رقبة تمسک کند و حمل کند إن ظاهرت فاعتق رقبة مؤمنة را بر استحباب. آن بحث دیگری است. ما که در خطاب اکرم العالم و اکرم الفقیه هیچ خطابی را حمل بر استحباب نمی کنیم. ما می گوئیم هر دو وجوب است، منتهی اکرم الفقیه مصداقی از مصادیق قانونی را که وجوب اکرام عالم را بیان می کند ذکر کرده است.

والا من نمی دانم محقق عراقی و هکذا البحوث با این بیانشان پس چطور مفهوم لقب را نپذیرفته اند. خب بگوئید ما مفهوم لقب را قبول داریم با همین بیان. تا حالا ما می شنیدیم که لقب مفهوم ندارد، خب اکرم الفقیه مصداق مفهوم لقب است دیگر که بیائیم بگوئیم حالا که شارع گفت اکرم الفقیه پس معلوم می شود که مطلق عالم وجوب اکرام ندارد. این احتمال که بگوئیم دو تا وجوب است یک وجوب رفته روی اکرام عالم و یک وجوب رفته روی اکرام فقیه، یعنی اکرام فقیه دو وجوب دارد، این احتمال عرفی نیست، که اگر فقیه را اکرام نکردی دو عصیان کردی.

سؤال وجواب: اینکه فقیه یک جعل مستقل داشته باشد، نحوی یک جعل مستقل داشته باشد، صرف یک جعل مستقل داشته باشد، یعنی جمیع حصص عالم هر کدمشان یک وجوب اکرام مستقل داشته باشند، این عرفی نیست. چون وقتی طبیعی عالم می تواند موضوع وجوب اکرام باشد، عالم صد نوع دارد، فقیه، نحوی، صرفی، مفسر، بیائید صد وجوب اکرام به عنوان قانون جعل کنید برای این صد نوع عالم. با اینکه می توانستید با یک قانون اکرام العالم واجب خودتان و مردم را راحت کنید. خب این عرفی نیست. پس اگر شما می گوئید اصالة التطابق است بین مقام ثبوت و اثبات باید بگوئید اکرم الفقیه پس معلوم می شود عنوان فقیه در مقام ثبوت جعل اخذ شده، و اگر عنوان فقیه در موضوع جعل اخذ شده باشد نمی شود مطلق عالم وجوب اکرام داشته باشد، چون می شود دو تا قانون. دو تا قانون هم خلاف ظاهر است.

سؤال وجواب: اینکه بگوئیم اکرام عالم یک مصلحت دارد و اکرام فقیه یک مصلحت دارد به جوری که اگر اکرام فقیه نکنید دو گناه کردید، این از نظر عرفی لغو است. خب اکرام فقیه وجب مؤکد دارد دیگر چرا دو تا وجوب داشته باشد. در مطلق و مقید اینجور احتمالها که اکرام فقیه دو تا وجوب داشته باشد یکی به عنوان عالم ویکی به عنوان فقیه که اگر اکرام هر فقیهی را ترک کنی دو عصیان کرده باشی، این خلاف متفاهم عرفی است. حالا حداقل در جائی که ما از خارج می دانیم که اینطور نیست، شما ملتزم می شوید به مفهوم لقب؟

یک مطلب هم عرض کنم: سیر بحث ما امروز این بود که تارة خطابین متخالفین هستند، حمل می کنیم مطلق را بر مقید. و تارة متوافقین هستند، در جائی که متوافقین هستند تارة خطاب شمولی است و اخری بدلی. در جائی که خطاب شمولی است عرض کردیم مشهور هم می گویند ما به هر دو خطاب اخذ می کنیم. اکرم العالم اکرم الفقیه، خطابین متوافقین هستند و هر دو شمولی هستند یعنی انحلالی هستند، با هم تنافی ندارند. ولکن مرحوم آقای خوئی فرموده است: گاهی این خطاب مقید مفهوم مخالف دارد. کجا؟ جائی که وصف معتمد بر موصوف باشد. بجای اینکه بگوید اکرم الفقیه گفت اکرم العالم الفقیه. اکرم العالم خطاب مطلق است. خطاب مقید ما هم اکرم الفقیه نیست بلکه اکرم العالم الفقیه است که وصف معتمد بر موصوف است. مرحوم آقای خوئی فرموده: اینجا عملا این خطاب مقید ذو لسانین است، چون مفهوم مخالف دارد. منطوقش این است که اکرام عالم فقیه واجب است. مفهوم مخالفش این است که چون وصف که معتمد بر موصوف است ظهور دارد در اینکه قید احترازی است والا ذکر این وصف عرفا لغو بود. اگر اکرام عالم واجب بود مطلقا، عرف می گوید پس چرا شمای مولا گفتی اکرم العالم الفقیه. این الفقیه دیگر برای چیست؟ پس این مفهوم مخالف پیدا می کند که اکرام مطلق عالم واجب نیست. والا اگر اکرام مطلق عالم واجب بود قید الفقیه در خطاب اکرم العالم الفقیه لغو می شد. اکرم الفقیه ذکر فقیه لغو نیست چون معتمد بر موصوف نیست. مصداقی از مصادیق قانون کلی شمولی را بیان می کند. اما در خطاب اکرم العالم الفقیه به مولا می گویند تو که گفتی اکرم العالم چرا دیگر بعدش گفتی الفقیه اگر دخیل نیست در موضوع حکم؟. شبیه اینکه بگویند ربائکم من نسائکم اللاتی دخلتم بهن، این دختران بر شما حرام ابدی هستند. عرف می گوید اگر بنا بود مطلق دختر همسر چه به این همسر دخول بشود چه نشود حرام ابدی بود چرا شارع گفت اللاتی دخلتم بهن؟ (حالا لااقل جائی که قید غالب نیست، البته آقای خوئی قید غالب هم به نظر ما مفهوم فی الجمله دارد و بحثه فی محله). ولذا آقای خوئی فرموده اکرم العالم الفقیه قید می زند به خطاب اکرم العالم، اما آن مفهوم مخالفش به او قید می زند نه منطوقش. در واقع آن مفهومش می شود لسان نفی، لسان نفی وجوب اکرام مطلق عالم.

اقول: جناب آقای خوئی! شما خودتان فرموده اید که مفهوم وصف فی الجمله است نه بالجملة. یعنی چی؟ در مفهوم شرط مشهور می گویند مفهوم شرط بالجمله است، إذا کان العالم عادلا فأکرمه مفهومش این است که إذا لم یکن العالم عادلا فلایجب اکرامه مطلقا ولو کان هاشمیا. اما مفهوم وصف مفهوم بالجمله نیست، یعنی اکرم العالم الفقیه فقط می گوید که نمی تواند اکرام عالم مطلقا واجب باشد، ولی لازم هم نیست که وجوب انحصار به عالم فقیه داشته باشد. می تواند اکرام عالم مفسر هم واجب باشد. چون لغویت در جائی لازم می آید از ذکر وصف که این وصف هیچ نقشی نداشته باشد در حکم. مثلا شارع اگر بگوید اکرم العالم اکرم العالم العادل، آقای خوئی می گوید خب ممکن است اکرام عالم هاشمی هم واجب باشد. دیگر ذکر عادل لغو نمی شود. اکرام عالم عادل واجب واکرام عالم هاشمی هم واجب. ذکر عادل موقعی لغو می شود که هیچ نقشی نداشته باشد در ثبوت حکم و وجوب ثابت باشد برای اکرام مطلق عالم.

می گوئیم آقای خوئی فرمایش متینی فرمودید، اما با این فرمایشتان چطور می آیید اینجا با خطاب اکرم العالم الفقیه خطاب اکرم العالم را حمل می کنید بر عالم فقیه؟ اکرم العالم الفقیه می گوید اکرام مطلق عالم واجب نیست، اما آیا منحصرا اکرام عالم فقیه واجب است؟ نه، اکرام عالم فقیه واجب است، اکرام عالم مفسّر هم واجب است.

سؤال وجواب: شاید وجوب رفته روی اکرم العالم الفقیه والمفسر. چه می دانیم؟

سؤال وجواب: مفهوم فی الجمله این است که مثلا مولا می گوید اکرم العالم بعد یک خطاب دیگری می گوید لایجب اکرام مطلق العالم، می فهمیم اطلاق اکرم العالم مشکل دارد، اما نه اینکه حمل کنیم اکرم العالم را بر عالم فقیه، خب شامل عالم مفسّر هم می شود.

قدر متیقن این است که عالمی که نه فقیه است و نه امتیاز دیگری دارد امتیازهایی که شرعا محتمل است، نه فقیه است نه هاشمی است نه مفسّر است، فقط عالم محض است بدون هیچ امتیاز اضافی، بله او وجوب اکرام ندارد. اما غیر از او، عالم فقیه، عالم مفسّر، عالم هاشمی، اطلاق اکرم العالم نسبت به اینها چرا تقیید بخورد؟

تأمل بفرمائید انشاءالله بقیه مطالب فردا.